

## آیا بین استثمارشونده و استثمارگر می تواند برابری وجود داشته باشد؟

کانوتسکی چنین استدلال می نماید:

۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده اند» (ص ۱۴ رساله ی کانوتسکی).

این یک حقیقت بی چون و چرا است. با مأخذ قرار دادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ می توان به شیوه ی مارکسیستی، به شیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آن گاه باید مناسبات استثمارشوندگان را با استثمارگران مأخذ قرار داد. و نیز می توان به شیوه ی لیبرالی، به شیوه ی بورژوا-دموکراتیک قضاوت نمود؛ آن گاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد.

هرگاه به شیوه مارکسیستی قضاوت نمایم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه ی خود، یعنی استثمارگران بر استثمارشوندگان، تبدیل می کنند. از این جهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمارشوندگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمارشوندگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمارشوندگان و وسیله ی سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه به شیوه ی لیبرالی استدلال نمایم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم می گیرد. اقلیت تبعیت می کند. کسانی را که تبعیت نمایند به کیفر می رسانند. همین و بس.

## آیا بین استعمار شونده و استعمارگر می تواند برابری وجود داشته باشد؟

دیگر درباره ی هرگونه خصلت طبقاتی دولت به طور اعم و «دموکراسی خالص» به طور اخص استدلال کردن بی ربط است؛ این امر به مطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت یک من گوشت است نه چیز دیگر. کائوتسکی عیناً چنین استدلال می نماید:

۲) «به چه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را به خود بگیرد که با دموکراسی هم ساز نباشد؟» (ص- ۲۱). سپس توضیح داده می شود که پرولتاریا اکثریت را به جانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پر طول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که این قدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچک ترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی به کار برده می شود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر، کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می توان پاسخ داد. ولی رژیمی که می داند توده ها هوادار آند اعمال قهر را فقط برای آن به کار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آن که آن را نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آن ست، براندازد، به تمام معنی خودکشی نموده است» (ص- ۲۲).

ملاحظه می کنید: مناسبات استعمار شوندهگان با استعمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت به طور اعم، اقلیت به طور اعم، دموکراسی به طور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است. دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس: ... «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند... به دولت شکل انقلابی و گذرنده می دهند»...

انگلس: ... «حزب پیروزمند» (در انقلاب) «بالبضرورة ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟»...

هم او می گوید: «از آن جا که دولت فقط مؤسسه ی گذرنده ای ست که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره ی دولت خلقی آزاد، خام فکری خالص است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره ی آزادی ممکن می گردد، آن گاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می دهد»...

بین کائوتسکی از یک طرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است. همان فاصله ای که بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم می زند تنها تکرار همان «دولت خلق آزاد» یعنی خام فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمند مآبی دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه ی ده ساله می پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می دهند:

- برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،
- برای ایجاد رعب و هراس در دل های مرتجعین،
- برای حفظ اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی،

## آیا بین استثماری‌شونده و استثماری می تواند برابری وجود داشته باشد؟

- برای این که پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید. کائوتسکی این توضیحات را نمی فهمد. او که شیفته ی «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه ی بورژوائی آن را نمی بیند، «به نحوی پیگیر» اصرار می ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «درهم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافی ست سرکوبی در مواردی انجام گیرد که دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته ی «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی می شود، که تمام دموکرات های بورژوا همواره مرتکب آن می گردند: بدین معنی که او برابری صوری را ( که در دوران سرمایه داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) به عنوان برابری واقعی می پذیرد! **مطلب بی اهمیتی است!**

استثماری نمی تواند با استثماری‌شونده برابر باشد.

این حقیقت، هراندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهم ترین مضمون سوسیالیزم را تشکیل می دهد.

حقیقت دیگر: مادامی که هرگونه امکان استثماری یک طبقه به توسط طبقه ی دیگر به کلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمی تواند وجود داشته باشد. استثماری‌گران را می توان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور درهم شکست. ولی به استثناء موارد به کلی نادر و مخصوص نمی توان استثماری‌گران را فی الفور نابود نمود. نمی توان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. به علاوه تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی به هیچ وجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملاً خلع ساخت و شیوه ی اداره ی دیگر یعنی شیوه ی اداره ی کارگری فابریک ها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثماری‌گران، که در جریان نسل های طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی- مشخص بوده اند، و استثماری‌شوندگان، که توده ی آنان حتی در

پیشروترین و دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند، نمی تواند برابری وجود داشته باشد، استثمارگران تا مدت های مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتری های عملی عظیمی را ناگزیر حفظ می کنند: پول در دست آن ها باقی می ماند (پول را فی الفور نمی توان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه ای ست در دست آن ها باقی می ماند، ارتباط آن ها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، وقوف آنان بر کلیه ی «رموز» (عادات، شیوه ها، وسایل و امکانات) کشورداری، معلومات عالی تر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که به شیوه ی بورژوازی زندگی و فکر می کند)، ورزیدگی به مراتب بیشتر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می ماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب هم زمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادری ست)، باز هم از استثمار شوندهگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه ی عظیمی دارد. این که بخشی از استثمارشوندگان از بین کم رشدترین توده های دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره از دنبال استثمارگران می روند و می توانند بروند موضوعی ست که تا کنون تمام انقلاب ها و از آن جمله کمون آن را نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آن را «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل می کند، بزرگ ترین کُند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات، یک لیبرال متعارفی، فریب توده ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنان است. این حقیقت تاریخی عبارت از آن است که در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سرسخت و تایای جان استثمارگران، که سال ها برتری های عملی زیاد خود را بر استثمارشوندگان حفظ می نمایند، در حکم قانون

## آیا بین استثماری‌شونده و استثماری‌گر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟

است. استثماری‌گران هیچ‌گاه- مگر در تخیلات شیرین کانتوسکی سفیه شیرین زبان- بدون آن که برتری خود را در نبرد نهانی و تا پای جان و در جریان یک سلسله نبرد به معرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثماری‌شوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه‌داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادام که این دوران به سر نرسیده است، برای استثماری‌گران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی می‌ماند و این امید هم به تلاش‌هایی برای اعاده‌ی قدرت مبدل می‌شود. استثماری‌گران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی‌کردند، فکر آن را هم به مخیله‌ی خود خطور نمی‌دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سبعیت و کین و نفرتی صد کثرت فزون‌تر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده‌های خود، که آن سان خوش و راحت می‌زیستند و اکنون «عوام الناس رذل» این سان آن‌ها را به خانه‌خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم می‌سازند، به نبرد دست می‌زنند. و اما از دنبال استثماری‌گران سرمایه‌دار، توده‌ی وسیع خرده‌بورژوازی کشیده می‌شود، که تجربه‌ی تاریخی ده‌ها ساله تمام کشورها درباره‌ی وی نشان می‌دهد که چگونه این توده‌مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا می‌رود و فردا از دشواری‌های انقلاب می‌هراسد و از نخستین شکست یا نیمه‌شکست کارگران دچار سراسیمگی می‌شود، اعصابش به رعشه می‌افتد، خود را به این سو و آن سو می‌زند، ندبه و زاری می‌کند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می‌گریزد... مانند منشویک‌ها و اس‌ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ‌حاد و تا پای جان، هنگامی که تاریخ مسئله وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می‌گذارد، از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثماری‌گر با استثماری‌شونده دم می‌زنند!! چه‌کُند ذهنی بی‌پایان و چه کوتاه‌فکری بی‌انتهایی برای این کار لازم است!

ولی دوران ده ها ساله سرمایه داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیزم سازگارند از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژویاس گرد آورده است...

\* \* \*

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن می گوید (در حاشیه متذکر می شویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریته معنوی نیرومند می نامد و حال آن که انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسئله دیکتاتوری از اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن می گوید: مقایسه نظریه ی یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی درباره ی «اوتوریته» جالب توجه است...)

باید متذکر شد که مسئله محروم ساختن استثمارگران از حق انتخاب یک مسئله ی صرفاً روسی است، نه مسئله دیکتاتوری پرولتاریا به طور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمی کرد و به رساله خود عنوان «علیه بلشویک ها» می دهد، آن وقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق می کرد و آن وقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز به عنوان یک «تنوریسین» به میدان آید. او عنوان رساله خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» به طور اعم قرار داده است. او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، به طور خاص سخن می گوید. ولی در بخش اول (که من از همان جا نقل قول کرده ام) از دموکراسی و دیکتاتوری به طور اعم صحبت می شود. کائوتسکی با به میان کشیدن حق انتخاب، خود را به عنوان پلمیستی علیه بلشویک ها فاش ساخته است، که برای تنوری به قدر یول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تنوری یعنی استدلال درباره ی پایه های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسئله ی خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسئله ی عمومی سخن گوید و آن این که: آیا در دوران تاریخی سرنگونی

## آیا بین استعمار شونده و استعمارگر می تواند برابری وجود داشته باشد؟

استعمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استعمار شوندگان، می توان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استعمارگران محفوظ داشت؟

تنوریسین باید مسئله را این طور و فقط این طور مطرح سازد.

ما از نمونه ی کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیادگذاران مارکسیزم در مورد آن و به مناسبت آن مطلعیم. براساس این مدارک بود که من مثلاً مسئله ی دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. درباره ی محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته ام، و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب مسئله ی خصوصی ملی است نه مسئله ی عمومی دیکتاتوری. مسئله محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی به همین سان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلاب های پرولتری آینده ی اروپا، همه یا اکثریت آن ها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکن است این طور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد این طور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی دهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی شود.

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استعمارگران به عنوان یک طبقه و بنابر این نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تنوریک مسئله باید این طور و فقط این طور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسئله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که به عنوان یک نفر تنوریسین بر ضد بلشویک ها به میدان نیامده، بلکه به عنوان عامل اپورتونیست ها و بورژوازی به میدان می آید.

این که فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری به کار خواهد رفت (به طور استثنائی یا به طور عمده)، - مسئله ای است مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تنوریک طرح مسئله طور دیگر یعنی بدین سان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه ی استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مسئله را که از نظر تنوریک یگانه مسئله ی مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، به جز آن مطالبی که به مسئله مورد بحث مربوط است و من آن ها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی درباره ی هر چه خواسته باشید، درباره ی هر چه برای لیبرال ها و دموکرات های بورژوا پذیرفتنی است و از دایره ی اندیشه های آنان خارج نیست، سخن گفته، به جز نکته ی عمده یعنی به جز این نکته که پرولتاریا بدون درهم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمی تواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.

کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

\* \* \*

حال به تجربه ی انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان بپردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری